

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

نیروی سوم در کشاکش شرق و غرب

گرایش اکثریت مردم ایران به «نفی حکومت اسلامی» (که معنای نفی «هر نوع اسلامی بودن حکومت» را نیز به ذهن متبادر می کند) امری واقعی بوده و نشان دهنده تراکم دیگرارهء نارضایتی ها است و، در همان حال که مسلماً تمام برنامه ریزی های شرق و غرب ناظر بر سوذجونی از همین تراکم نارضایتی ها و شکل دادن به نتایج انفجار آنها است، یک نیروی وطن دوست و ملی می تواند از آن به سود نشانیدن حکومتی سکولار دموکرات، آزادی منش و استقلال طلب بجای حکومت اسلامی در کشورمان استفاده کند.

esmail@nooriala.com

مقالهء هفتهء پیش من(*) با یک پرسش بدون پاسخ به پایان رسید؛ پرسشی که می تواند سرآغازی برای مطلب این هفته باشد تا، لافل، طرز فکر و دلایل پاسخ یک نفر از فعالان سیاسی خارج کشور را برای مخاطبان اش روشن سازد. پرسش مزبور چنین بود:

«براستی، اگر دو اردوگاه شرق و غرب در مورد حفظ حکومت اسلامی به توافق رسیده باشند، تکلیف ما ایرانیانی که به وجود یکپارچگی، استقلال و آزادی و آبادی کشوری سکولار دموکرات دل بسته ایم چه می شود؟ آیا در ما نیز قدرت آن وجود دارد که بازی دلگیر کنندهء هر دو طرف را به نفع مردم خود بهم بزنیم؟»

این «ما» کیست؟

من، برای ارائهء پاسخی به پرسش برساختهء خویش، ناگزیرم بگویم که در این پرسش یک «پیش فرض» مهم نهفته است که بدون در نظر گرفتن آن یافتن هر پاسخی تنها به بیان مبهمات دو پهلو می انجامد و، در عین حال، می تواند دوغ و دوشاب را در هم بیامیزد. آن پیش فرض در واژهء «ما» نهفته است؛ چرا که وجود واژهء «ما» در پرسش مزبور آن را به یک «گفتگوی درون گروهی» تبدیل کرده و از عامیت یافتن مخاطب اش می کاهد. یعنی، فرض پیشاپیشی پرسش مزبور آن است که در میان ایرانیان پرشماری که به آیندهء سیاسی کشورشان می اندیشند، عده ای هم هستند که برای خود مشخصاتی دقیق تر قائل اند و هر گفتار و کردار و اندیشه ای را با معیار آن مشخصات می سنجند و، چون در این پرسش فقط آنها هستند که مخاطب قرار گرفته اند، پاسخ ها هم عطف به مشخصاتی معنی دار می شوند که پرسش کننده برای «ما» قائل شده است.

پرسش مزبور مفهوم «ما» را چنین تعریف می کند: «ایرانیانی که به وجود یکپارچگی، استقلال و آزادی و آبادی کشوری سکولار دموکرات دل بسته اند». یعنی کسی که به ضرورت حفظ تمامیت ارضی ایران اعتقاد ندارد، یا استقلال مثبت و فعال ایران در جهان دو قطبی را لازم نمی داند، یا به ضرورت ممکن سازی آزادی هائی که مادر کثرت گرایی و نگاهبان دگراندیشی اند نمی اندیشد، یا آبادی کشور را که زایندهء رفاه و آسایش ملت است در اولویت قرار نمی دهد، یا به دموکراسی اعتقاد ندارد، یا اگر دارد آن را در تضاد با حضور مذاهب و مکاتب در حکومت و قانون نمی بیند و، در نتیجه، برجسته کردن سکولاریسم را در درون دموکراسی پس می زند، نه می تواند جزو آن «ما» باشد و نه مخاطب این پرسش قرار می گیرد.

نکتهء دیگری که در مشخصات «ما» نهفته است، و در برابر جنبه های ایجابی شان جنبهء سلبی دارد، به این واقعیت بر می گردد که اعضاء جمع «ما»، وضع موجود کشور را، که شامل حضور حکومت اسلامی و قانون اساسی شریعتمدار آن است، بر نمی تابند و خواستار آنند که این حکومت، بهر صورت ممکن، اما با کمترین هزینه، منحل و «نا - بود» شود و حکومتی سکولار دموکرات که تضمین کنندهء یکپارچگی، استقلال، آزادی و آبادی کشور است جای آن را بگیرد.

خودی و ناخودی

نتیجه دیگر این پرسش آن است که، وقتی حدود و ثغور «ما» روشن شد، می توان تعیین کرد که «غیر ما» چه کسانی هستند و با کدام معیارهایی می توان آنها را تشخیص داد و آگاهانه یا ناآگاهانه بودن اندیشه و گفتار و کردار خلاف شان را سنجید. البته شاید گفته شود که، بدین ترتیب، پرسش مزبور، از هم اکنون، بستر ایجاد خودی و ناخودی کردن های بعدی را فراهم می کند.

این سخن درستی است اما، به اعتقاد من، همه «فعالیت های گروهی» ناچارند که جهان شان را به خودی و ناخودی تقسیم کنند. چنین کاری تنها در مورد «قوانین حاکم بر کل یک کشور» نادرست و ناسالم است. قوانین یک کشور نباید ملت را به خودی و ناخودی (یا یگانه و بیگانه) تقسیم کنند و لازم است که کلیه آحاد یک ملت در برابر قانون دارای حقوق و وظائف و مسئولیت های مساوی باشند. اما، مثلاً، همین که بگوئیم ما عضوی از اپوزیسیون هستیم، بلافاصله به خودی و ناخودی کردن اقدام کرده ایم، چه رسد که بگوئیم ما جزو اپوزیسیون سکولار دموکرات انحلال طلب یکپارچگی خواه استقلال جوی آرزومند آزادی و آبادی ملت و کشورمان هستیم. این همه ضابطه و خط کشی خود بخود تعداد ما را نسبت به کل جمعیت ایران در داخل و خارج کشور تقلیل می دهد؛ هر چند که با توجه به تجربه سی و شش ساله اخیر حدس زده می شود که این «ما» اکنون شامل اکثریت بزرگی از ایرانیان است که، متأسفانه، هنوز در برابر متحد بودن «غیر ما»، دارای انسجام کارائی نشده اند. باری، اگرچه از قدیم، عارف و عالم و عامی این سخن ظاهراً فلسفی و عمیق اما بی پایه را تکرار کرده اند که «خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی»، اکنون، بر اساس مطالبی که گفته شد، می توان به این فاعده منطقی دست یافت که «خود را بشناس تا مخالف و دشمن خود را بشناسی».

«ما» و بلوک های قدرت جهانی

حال که تکلیف «ما» در آن پرسش آغازین روشن شد، می توانیم به سایر اجزاء آن پرسش بر گردیم و بیاندیشیم که اگر سیاست اقطاب قدرت در جهان به حفظ حکومت اسلامی تمایل داشته باشند، تکلیف مائی که مشخصات خود را آگاهانه انتخاب کرده ایم چیست؟ آیا باید نومید شده و دست از مبارزه بشوئیم؟ آیا برای آرمان های ما نیز جانی در جهان دو قطبی وجود دارد؟ آیا اصول فقدان لوازم تحقق بلافاصله یک آرمان دلیل ابطال آن است؟ و... بنظر من، اگر در مطالب بالا به این نتیجه رسیده بودیم که «ما» پرسش آغازین مقاله متشکل از عده قلیلی است و اکثریت ملت خواهان حفظ حکومت فعلی هستند»، آنگاه، نومیدی هم می توانست از نتایج منطقی فرمان و بی عملی ناشی از آن باشد. اما، در همان بالا گفته شد که «با توجه به تجربه سی و شش ساله اخیر» حدس زده می شود که این ما آشنا «اکنون شامل اکثریت بزرگی از ایرانیان است». این یک امتیاز چشم گیر سیاسی برای «ما» محسوب می شود چرا که نقشه ها و برنامه های قدرت های قاهر در مورد جوامع مختلف، برای اجرائی شدن، به کمک خود ملت ها نیازمندند و، بدین ترتیب، اگر این جمع کثیر سکولار دموکرات زاینده نیروئی مؤثر و کارا باشند آنگاه آن نیرو نیز در هرگونه معادله و محاسبه ای جای خواهد داشت.

انقلاب و رهبری تعیین شده اش

من، در مطلب هفته گذشته، عقیده خود را در مورد خمینی و حکومت ساخته شده به دست او و اینکه حضور یافتن او در انقلاب 57 از خواست غربی ها برای جلوگیری کردن از افتادن کشور به دست شرقی ها نشأت گرفته بود سخن به میان آوردم و شواهد اندکی را نیز برای یادآوری مخاطبانم مطرح کردم. پس از انتشار مقاله دیدم که خواننده ای گرامی به نام داریوش تهرانی، با حیرت و اعتراض، در پای مقاله ام در سایت «گویا نیوز» نوشته بود:

«انقلاب سال 57 کار غرب بود؟ یک، و تنها یک سند، و حتی یک مدرک کتبی یا شفاهی به سود این ادعا وجود ندارد...» در اینجا از ذکر بقیه این یادداشت صرفنظر می‌کنم چرا که به موضوع بحث کنونی من مربوط نمی‌شود اما می‌خواهم، در ارتباط با مطلب کنونی، بگویم که من، با نسبت دادن «پیروزی خمینی بر انقلاب 57» به اردوگاه غرب، مقصودم نفی اصالت، یا حتی حقانیت، آن انقلاب نیست. من باور دارم که اکثریت یک ملت همیشه آماده آمدن به صحنه و شورش و انقلاب کردن نیستند و انقلاب‌ها لحظه انفجار نارضایتی‌های متراکمی محسوب می‌شوند که سال‌ها بر روی هم انباشته شده‌اند. انقلاب 57 نیز در سیر تحول اش حرکتی اصیل بود در اعتراض به دهه‌هائی از استبداد و خودکامگی. و طرفه اینکه حتی خود پادشاه نیز آن را برسمیت شناخت و اعلام کرد که «صدای انقلاب شما را شنیدم». اما اینکه چگونه شد که انقلاب به دامان خمینی‌ها افتاد موضوع دیگری است. از نظر من، خمینی نامزد غرب بود برای جانشینی شاه و می‌دانم که برای اثبات این مطلب ادله بسیار است.

در مطلب حاضر نیز سخن من به این نکته بر می‌گردد که گرایش اکثریت مردم ایران به «نفی حکومت اسلامی» (که معنای نفی «هر نوع اسلامی بودن حکومت» را نیز به ذهن متبادر می‌کند) امری واقعی بوده و نشان دهنده تراکم دیگرباره نارضایتی‌ها است و، در همان حال که مسلماً تمام برنامه ریزی‌های شرق و غرب ناظر بر سودجویی از همین تراکم نارضایتی‌ها و شکل دادن به نتایج انفجار آنها است، یک نیروی وطن دوست و ملی هم می‌تواند از آن به سود نشان دادن حکومتی سکولار دموکرات، آزادی منش و استقلال طلب بجای حکومت اسلامی در کشورمان استفاده کند.

نیروی سوم و اعضاء بالقوه اش

اینجا است که نظریه ای که در دوران حکومت دکتر مصدق، و تا مدت‌ها پس از آن، در کشورمان مطرح شد و «نیروی سوم» نام گرفت دیگرباره در افق روزگار ما ظاهر می‌شود و، از این منظر که بنگریم، در می‌یابیم که آن «ما» استقلال طلب و آزادیخواه و آبادی مدار و سکولار دموکرات تنها نیروئی است که، اگر منسجم شود، قادر به انجام کارهائی اساسی به سود ملت ایران خواهد بود، چرا که از یکسو بعنوان یک نیروی ملی منسجم سیاسی مطرح می‌شود و، از سوی دیگر، اکثریت ملت آسیب دیده از حکومت اسلامی را پشت سر خود دارد. توجه کنیم که اهمیت این نیرو به وزن عددی عضویت در آن نیست. مگر در آغاز دهه 1330 چند نفر بودند که توانستند، با رهبری دکتر مصدق، نهضت ملی ایرانیان را تا سر حد خلع ید از شرکت نفت انگلیس (که ظاهراً نام «ایران» را هم یدک می‌کشید) پیش برند؟ یا مگر در مقطع 1357 چند نفر بودند که امکانات جبهه ملی متعلق به همان دکتر مصدق را در اختیار خمینی گذاشتند؟ معنای سختم چنین است که آن بخشی از ملت که بصورت نیروی منسجم در می‌آید نیازمند کثرت عددی خود نیستند بلکه به وجود اعضائی مؤمن به هدف و آماده فداکاری و گریزنده از اعوجاج و بادنسجی نیازمند است. آنها اگر دست به دست هم دهند و آن «اکثریت ناراضی» هم به ایشان اعتماد کنند می‌توان در کشورمان همچنان شاهد پیروزی یک «نیروی سوم» دیگر بود. بر عکس اگر مردم به آنها اعتماد کنند اما آنان از اصول خود عدول نمایند حاصل اش جز زیان و غبن برای مردم نخواهد بود.

اگر غرب توانست خمینی را بر انقلاب ایران تحمیل کند، و اگر شرق توانست بتدریج مسیر انقلاب ایران را به سود خود تغییر دهد و اکنون کشورمان را جزو «خط دفاعی» خود بداند، همه و همه، ناشی از فقدان «نیروی سوم»ی بوده است که در آن مقاطع تاریخی بتواند بهترین نتایج را به سود ملت ایران بدست آورد. اکنون نیز اگر غرب می‌کوشد تا به کمک اصلاح طلبان آب رفته را به جوی خود برگرداند، و اگر شرق می‌خواهد تا به کمک عوامل داخل و خارج اش از این واقعه جلوگیری کند، تنها وجود فعال یک نیروی سوم منسجم سکولار دموکرات، انحلال طلب، خواستار حفظ تمامیت ارضی کشور و یکپارچگی ایرانیان می‌تواند مآلاً تحقق برنامه‌های شرق و غرب را در راستای سوء استفاده از تراکم نارضایتی‌های مردم و وصول آن تراکم به لحظه انفجار مانع شود.

مجموعه نکاتی که ذکر شد این پرسش محتمل دیگر را در برابر ما می نشاند که «در درون اپوزیسیون ایرانیان کدام نیروها و شخصیت ها بگونه ای عمل کرده اند یا می کنند که می توان آنها را عضو بالقوه یک نیروی سوم منسجم نوین تلقی کرد؟»

بنظر من، پاسخ را همان پرسش آغازین این مقاله روشن کرده است: اجزاء متشکله نیروی سوم ملی ایرانیان از سازمان ها و شخصیت هائی شکل می گیرد که خواستار انحلال کامل حکومت اسلامی و برساختن رژیم سکولار دموکرات، مستقل و آزادیخواه و آباد کننده باشند. آنگاه، با در دست داشتن چنین تعریفی، می توان به تک تک سازمان و شخصیت های اپوزیسیون، اهداف و استراتژی ها و تاکتیک های اعلام شده شان، و نتایج جنبی اما پر اهمیت اعمال شان نگریسته و همه این امور را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

نیروی سوم و حاکمان نیابتی

احتیاطاً و قبل از پرداختن به چنان «دستور کار»ی، ضروری می بینم که اندکی نیز بر سر یک نکته مهم تأمل کرده و از مخاطبان این مقاله تقاضا کنم که آسان از این نکته نگذرند. مطلب حاضر، و مطلب هفته پیش، با طرح این مطالب آغاز شده و ادامه یافته است:

1. در جهان امروز نیز، همچون دوران جنگ سرد، ما با دو اردوگاه قدرت سر و کار داریم و می توانیم همچنان از آنها با عناوین شرق و غرب یاد می کنیم؛ بی آنکه این سخن نافی آن باشد که تفاوت های ایدئولوژیک این دو اردوگاه اکنون بحداقل رسیده و منافع مادی متفاوت جای تفاوت های ایدئولوژیک را گرفته است.
2. در جوار این قدرت ها جوامعی وجود دارند که آنها را نیز می توان با همان تعبیر قدیمی «جهان سومی ها» تعریف کرد. این جوامع دارای چنان توانی نیستند که بخواهند، به دور از نفوذ یکی از این دو اردوگاه، روی پای خود بایستند و، چه بخواهند و چه نه، عاقبت کارشان به عضویت درجه دوم یکی از این اردوگاه ها می کشد.
3. قدرت های شرق و غرب می کوشند تا در کشورهای جهان سوم شخصیت ها و نیروهائی به قدرت حکومتی برسند که از آنها حرف شنوی دارند. یعنی، اکنون، «استعمار مستقیم کشورها» به «استعمار غیر مستقیم آنها»، با استفاده از «حاکمان نیابتی»، تبدیل شده است. «حاکمان نیابتی» مأموران محلی قدرت های بزرگ اند که از طریق انواع حيله ها، از نظارت استصوابی بر انتخابات گرفته تا تقلب در آن و یا تعطیل اش و نیز استقرار استبداد سرکوبگر به حاکمیت می رسند و استمرار حضور خود را نیز از همان راه ها تضمین می کنند.
4. «حاکمان نیابتی» منشاء نارضایتی و موجد تراکم این نارضایتی ها هستند اما «حاکمان نیابتی» و «اربابان شان»، با آگاهی از وجود همین تراکم روز افزون، همواره از ترفندهائی استفاده می کنند که حکم «سوپاپ اطمینان» را داشته و از رسیدن تراکم به نقطه انفجار جلوگیری می کنند.
5. بدینسان، بدیهی است که، در صورت فقدان نیروهای استقلال طلب در درون این کشورها، یک کشور جهان سومی مستقیماً تحت سلطه نیابتی قدرت های بزرگ در می آید و کلاً به موجودی مریض اما سود ده به آنان مبدل می شود.

6. در عین حال، واقعیت آن است که حتی یک «نیروی سوم استقلال طلب نایاب» نیز نمی تواند بیرون از معادلات بین المللی قدرت عمل کند و از مفهوم «استقلال» استنباطی انزوای طلبانه داشته باشد. در دوران جدید جنگ سرد، استقلال بسا بیش از دوران نخستین اش به امری «نسبی» تبدیل شده است. مسئله بر سر انتخاب است نه تسلیم از سر ناچاری. نیروهای استقلال طلب کنونی باید بتوانند عضویت سرزمین خود در یکی از اردوگاه های قدرت را بر اساس حاکمیت ملت خود انتخاب کنند و بکوشند تا روابط کشور خویش با اردگاه انتخاب شده را به بهترین وجه و در راستای حداکثر کسب منافع ملی تنظیم کنند. ما، در تجربه نهضت بزرگ و شریف ملی کردن نفت

کشورمان، شاهد آن بودیم که چگونه انزوایابی می تواند تا حد یک خودکشی سیاسی هم برود و صحنه چنان برای دخالت هر دو نیروی فاهره آماده شود که نیروی استقلال خواه با قرار گرفتن در دو راهه گزینش ناچار به سپر انداختن و خارج شدن از صحنه شود.

7. در مورد لحظه کنونی تاریخ معاصر کشورمان نیز نیروهای سکولار دموکرات و استقلال طلب در برابر چنین گزینشی قرار دارند؛ چرا که در خلاء ناشی از بی تصمیمی و بی عملی آنان، ده ها «حاکم بالقوه نیابتی ایرانی» آماده اند تا، با سپردن تعهد برای حفظ حداکثر منافع یکی از دو بلوک قدرت، جانشین حاکمان فعلی شوند.

گزینش نیروهای ملی

حال، پیش از آنکه، بر اساس احتجاجات فوق، به تحلیل مواضع و اهداف و کارکردهای سازمان ها و شخصیت های سیاسی اپوزیسیون پردازیم، توجه به یک نکته دیگر را نیز ضرورت می بینم. آشکارا، بنا به دلایلی که شرح مفصل آن در حوصله این مقاله نمی گنجد، چنین اتفاق افتاده است که هر یک از دو اردوگاه (یا بلوک) قدرت، با همه تنوعات موجود در میان اجزاء خود، دارای ویژگی های ثابت و فراگیر حیرت انگیزی نیز هستند که بسیاری از تاریخ دانان و جامعه شناسان را به اندیشیدن واداشته و نظریه ها و اصطلاحاتی همچون «استبداد آسیائی» و «دموکراسی غربی» را بوجود آورده است. این متفکران، شرق را مستعد تولید استبداد یافته و غرب را مادر ناگزیر پیدایش مفاهیمی همچون دموکراسی، سکولاریسم، کثرت گرایی، حاکمیت ملی و نظایر آن.

با توجه به این واقعیت های آشکار، در تاریخ معاصر کشورمان و بخصوص در برهه خاص کنونی، اغلب سکولار دموکرات های معتقد به «حاکمیت ملی» (اعم از لیبرال دموکرات ها و سوسیال دموکرات ها) طرفدار حضور کشورمان در بلوک غرب بوده اند و، در عین حال، این خواست در توده های کثیری از مردم ما نیز بصورت بارزی وجود دارد.

بلوک شرق امتحان خود را در جمهوری های شوروی سابق، در اقمار آن در سراسر دنیا، در تجربه چین و کره، و در پیوند خود با سرکوبگران حکومت اسلامی پس داده است و، در نتیجه، رفته رفته فضائی بوجود آمده که جمعیت سرگردان در خیابان های تهران، در برابر شعار «مرگ بر امریکا»، شعار «مرگ بر روسیه» را (همچون سیلی محکمی به گوش حاکمان نیابتی کنونی) مطرح کرده اند. در نتیجه، نمی توان تصور کرد که «نیروی سوم غیر ایدئولوژیک منسجمی» هم در اپوزیسیون وجود داشته باشد که بخواهد کشور را در حالت اقماری بودن در اردوگاه شرق نگه دارد. این واقعیت البته نافی آن واقعیت دیگر، مبنی بر اینکه در اپوزیسیون فعلی عناصر وابسته به بلوک شرق حضوری فعال دارند، نیست.

نقش ظاهراً مفید اصلاح طلبان

شرحی که از وضعیت کنونی داده شد، بصورتی طبیعی، و در نظری سطحی و اولیه، به سود «اصلاح طلبان» تمام می شود: آنها دارای انسجام و گستردگی هستند، امکانات مالی و تبلیغی زیادی در اختیار دارند، در داخل حاکمیت قرار گرفته اند، عوامل خود را در مغرب زمین کار گذاشته اند، و می توانند تأمین کننده نظرات بلوک غرب بوده و ایران را از چنگال بلوک شرق در آورند. در این مورد حتی می توان تا آنجا پیش رفت که پرسید: - آیا بهتر نیست که همه «نیروهای انحلال طلب اپوزیسیون» نیز به حمایت از «اصلاح طلبان غرب مدار» برخیزند و از یکسو کشور خود را از وضعیت کنونی نجات دهند و، از سوی دیگر، حاکمیت بعدی را از حمایت وسیع غرب برخوردار کنند؟

- و اگر «جناح غرب مدار اصلاح طلب» به گرد آدمی به نام «هاشمی رفسنجانی» جمع شده اند و او تنها کسی است که، به لحاظ پیشینه و نفوذ و روابط پیچیده اش در درون حاکمیت و قدرت، توان در افتادن با دست اندرکاران شرق مدار حکومت را دارد، آیا صلاح است که در راستای عقیم کردن کوشش های او فعالیت کنیم؟ به نظر من، بر اساس همین گونه پرسش ها است که این روزها شاهد آنیم که سازمان ها و شخصیت هایی در اپوزیسیون (حتی در جناح مدعی سکولار دموکرات بودن) مشغول کوک کردن سازهای خود برای همخوانی در ارکستری به رهبری هاشمی رفسنجانی هستند و، لذا، از طریق تحلیل مواضع سیاسی آنها نیز، می توان به دوری و نزدیکی شان به ماهیت کارشان پی برد.

عواقب پیوستن به ارکستر رفسنجانی

فراموش نکنیم که لازمه پیوستن به «ارکستر رفسنجانی» وف بدینوسیله کمک کردن به روند خارج کردن کشور از بلوک شرق، و کوشش برای پیوند زدن آن با بلوک غرب، در نظر داشتن دو شرط اساسی هم هست:

1. احتمالاً ارکستر رفسنجانی می تواند حاکمیت کشور ما را از «نوکر بلوک شرق بودن» به «نوکر بلوک شرق شدن» تبدیل کند اما، بخاطر غیاب حاکمیت ملی در این روند، با این عمل هرگونه استقلال آینده کشور از بین می رود و، در نتیجه، کشور به گاو شیر دهی تبدیل می شود که شیرش را غرب و نوکران داخلی اش می برند اما، در مقابل، - با رفع تدریجی و بلند مدت تحریم ها - ملت ایران باید به بخور و نمیری حداقلی دل خوش کند.
2. «ارکستر رفسنجانی» تنها می تواند در «تالار حکومت اسلامی» برنامه اجرا کند. رفسنجانی از آفرینندگان و پرورندگان و پاسداران نظام اسلامی بوده است و پیروزی جناح او تنها به استمرار اسلامیت نظام خواهد انجامید و استقرار حکومتی سکولار دموکرات را برای سال ها به عقب خواهد انداخت.
3. «استمرار حکومت اسلامی» مخصوصاً به معنای گریز ناپذیر «استمرار وجوه فرهنگی و اجتماعی آن» هم هست و این همان نکته ای است که در نظریه «عریستانی کردن ایران» نمود پیدا می کند: ایران به بلوک غرب می پیوندد اما اسلامی می ماند. یعنی کسی با مسئله عدم رعایت مفاد ضد حقوق بشر در قانون اساسی اسلامی، و ابتدای آن به شریعت فرقه اثنی عشریه، کاری نخواهد داشت و اغلب آزادی ها از جمله آزادی و برابری زنان و مردان، آزادی مذهب و عقیده، آزادی پوشش، و غیر اینها همچنان غیرقابل دسترس خواهند بود.

پرسش آخر!

حال، هر کس که خود را جزئی از آن «ما»ی پرسش اول این مقاله می داند می تواند بر اساس همه این ملاحظات به غور در این مسئله بنشیند که «آیا می توان به حکومتی سکولار دموکرات، آزادی و آبادی طلب، مستقل و در عین حال دارای عضویت در بلوک غرب رسید و میانبر محتمل ارکستر رفسنجانی را دور زد؟» من، به نوبه خود، بر عهده خویش می دانم که در مقالات آینده بر اساس آنچه که گفته شد به مطالعه و تجزیه و تحلیل هویت سیاسی گروه های موجود در اپوزیسیون برون مرز بپردازم.

اما به معتقدان به اصالت انقلاب راه گم کرده 57 نیز بگویم که نباید از این نکته غافل بود که رژیم پیشین ایران از مجموعه مشخصات «ما» فقط دو صفت دموکرات منشی و حرمت گذاری به آزادی و قانون را کم داشت و، لذا اگرچه هیچ آدم عاقلی، در مقام مقایسه، حکومت پهلوی ها را فرو نمی گذارد تا حکومت ملایان را برگزیند، اما خواستاری پیدایش «نیروی سوم» نمی تواند به معنای بازگشت به عهد پیش از انقلاب باشد. از نظر «ما»ی مطرح شده در پرسش آغازین این مقاله، حکومت آینده ایران، بدون دموکراسی و آزادی های ناشی از آن، و بدون قوانینی سکولار، و بدون متعهد بودن به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماهیتی قابل آرزومندی و عمر سوزی و فداکاری نخواهد داشت.

* <http://news.gooya.com/politics/archives/2014/12/190066.php>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com

مجموعه آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>